اطلاعات
Ettelaat Newspaper
۱۳۰۵
ettelaat.com ettelaatonline
*یکشنبه ۱۹ آذر ۱۴۰۲ *۲۶ جمادی‌الاول ۱۴۴۵
*۱۰ دسامبر ۲۰۲۳ *سال نودوهشتم *شماره ۲۸۵۵۵

آینده دنیا

کامو (۱۹۱۳-۱۹۶۰) نویسنده، فیلسوف و روزنامه‌نگار فرانسوی و یکی از نویسندگان بزرگ در مکتب رئالیسم است. او در سال ۱۹۵۷ برندهٔ نوبل ادبی شد. سه اثر «بیگانه»، «کالیگولا»، «افسانه سیزیف» بیش از هر چیز سبک او را معرفی می‌کنند. خلاصه سخن او در نوشتار حاضر این است که نمی‌خواهم باور کنم آینده دنیا با نیروی تصورات و عشق ما ادامه می‌یابد!

آلبر کامو
ترجمه بیتا عظیمی نژادان

مقاله
فلسفی

آری ، می‌بایست صدا را بالا برد. من تا به امروز با غلبه بر احساسات از خودم دفاع کرده‌ام. آنچه امروز ما را خرد می‌کند، منطقی تاریخی است که تمام پاره‌هایش را ما خلق کرده‌ایم و گره‌های آن با خفه کردن ما به پایان می‌رسند. با این حال این احساسات نیست که می‌تواند گره‌های این منطق مهمل را بگشاید، تنها برهانی می‌تواند گره‌ها را بگشاید که بتواند با آگاهی به محدودیت‌ها استدلال کند.

با وجود این، در نهایت من نمی‌خواهم باور کنم که آینده دنیا با نیروی تصورات و عشق ما ادامه می‌یابد. نیک می‌دانم مردمانی با انگیزه‌های سترگ می‌باید قدم پیش گذارند و نیک می‌دانم برای مبارزه با اهدافی محدود، جایی که امید را به سختی بتوان خردمندانه خواند، تکانی به خود دادن و قدمی پیش نهادن، کاری است بس دشوار؛ ولی موضوع واداشتن انسان نیست و برعکس، ضرورت این است که نباید کسی را به کاری واداشت بلکه باید هر کسی با آگاهی به ضرورت کاری که انجام می‌دهد، اقدام کند.

نجات دادن کسانی که هنوز امیدی به نجاتشان هست؛ این است آن انگیزه سترگ، آن شور و ایثار لازم. ضروری است که فقط به آن بیندیشیم و آشکارا تصمیم بگیریم که آیا می‌بایست همچنان به رنج انسان‌ها که همیشه با اهدافی نامعلوم انجام می‌شود، بیفزاییم؟ آیا می‌بایست پذیرفت که جهان پر از اسلحه خواهد شد و دوباره برادری برادرش را خواهد کشت و یا برعکس، می‌بایست تا جایی که امکان دارد، خون و رنج انسان‌ها را نگه داریم تا شاید فقط بتوانیم فرصتی دیگر به نسل‌های آینده بدهیم که یقیناً به اسلحه‌های بهتری مجهز خواهند بود.

من تا حدودی به آنچه انتخاب کرده‌ام اطمینان دارم. چون انتخاب کرده‌ام، به نظرم می‌رسد که می‌باید سخن بگویم، می‌باید بگویم که من هرگز جزوآنانی نخواهم بود، هر که می‌خواهند باشند، که باآدمکش‌ها کنار می‌آیند و پیامدهایی را که به نفعشان است نتیجه می‌گیرند. از ما می‌خواهند که کدامین کشور و مردم را دوست بداریم و یا دوست نداشته باشیم. در حالی که ما جزو آنهایی هستیم که به خوبی به شباهت‌هایمان با دیگر انسان‌ها آگاهیم تا اینکه بخواهیم آن انتخاب را بپذیریم. بهترین راه برای دوست داشتن مردم روس با توجه به آنچه همیشه بوده‌اند، یعنی همان خمیرمایه زندگی که تولستوی و گورکی از آن حرف می‌زنند، این نیست که برایشان ماجراجویی‌های قدرت را آرزو کنیم، شاید بهتر این باشد که پس از گذشته سختی که گذرانده‌اند، دیگر خونریزی جدید و وحشتناکی تکرار نشود. این دقیقاً همان چیزی است که برای مردم امریکا و اروپای نگون‌بخت نیز صدق می‌کند. این اولیه‌ترین نوع واقعیت است که ما آن را در هیاهوی روزانه فراموش می‌کنیم.

آری، امروز آنچه باید با آن مبارزه کرد، ترس است و سکوت، که به سبب آنها جدایی روح و روان رخ می‌دهد. آنچه باید از آن دفاع کنیم، گفتگوست و ارتباطات جهانی بین انسان‌ها. بندگی، بیداد و دروغ مصیبت‌هایی هستند که ارتباطات را پایان می‌دهند و گفتگو را ناممکن می‌سازند. به همین دلیل باید آنها را به جد نفی کنیم. اما همین مصیبت‌هاست که متن تاریخ را می‌سازد و انسان‌های بسیاری هستند که آنها را شرهای ضروری می‌پندارند. این نیز حقیقتی است که ما نمی‌توانیم از تاریخ بگریزیم، چرا که تا گردن در آن فرو رفته‌ایم. با این حال، می‌توانیم ادعای نبرد با تاریخ را داشته باشیم برای محافظت از کسانی که تعلقی به آن ندارند. این همهٔ آن چیزی است که می‌خواهم بگویم. من در تمامی موارد از این موضع و از این موضوع‌ها با منطقی که در نظر دارم، محکم‌تر دفاع خواهم کرد.

امروزه تمام ملتها بر اساس قوانین قدرت و سلطه، تجربه‌های بزرگی را می‌گذرانند. من نخواهم گفت که می‌باید مانع این تجربه شد و یا اجازه داد که این تجربه به راه خود ادامه دهد. تجربه راه خود را ادامه خواهد داد. حتی هم اکنون مخالفت ما را نیز به سخره می‌گیرد. من فقط خواهم پرسید: «آیا به رغم این دو سه جنگ، به رغم نسلهای فراوانی که قربانی شدند و ارزش‌هایی که به غارت رفتند، روزی فراخواهد رسید که نوادگان ما خود را به جامعه جهانی نزدیکتر نیابند؟ آن روز فراخواهد رسید که بازماندگان این تجربه، حتی نیروی آن را نخواهند داشت که به زوال خود شهادت دهند. چرا که تجربه، راه خود را ادامه می‌دهد و ناگزیر همچنان ادامه خواهد داد، بد نیست که انسان‌ها وظیفه خود بدانند که در طول این تاریخ رستاخیزی که در انتظار ماست به اندیشه‌ای ساده پایبند باشند، اندیشه‌ای که همیشه آماده است تا به هر لحظه‌ای از زندگی روزانه معنایی ببخشد، بی آنکه ادعایی در حل تمامی مشکلات داشته باشد.

مسئله اساسی این است که انسان‌ها باید استوار باشند و یک بار برای همیشه هزینه‌ای را ادا کنند. اکنون می‌توانم نتیجه‌گیری کنم. آنچه اکنون دلخواه من است، این است که در میان این دنیای پر از آدمکشی، ما بتوانیم تصمیم بگیریم که به آدمکشی بیندیشیم و انتخاب کنیم. اگر امکان این باشد، ما یا لزوماً جزو آدمکشان می‌شویم و یا جزو کسانی که با تمام قدرت آنها را نفی می‌کنند؛ بنابراین اکنون که با چنین تقسیم‌بندی غریبی مواجه هستیم، حداقل روشن شدن این تقسیم‌بندی گامی است به پیش.

در گذر از پنج قاره و در سالهایی که می‌آیند، کشمکش بی‌پایانی میان خشونت و سخن گفتن درخواهد گرفت. حقیقت این است که بخت اولی هزار بار بیش از آخری است. با وجود این، من همیشه اندیشیده‌ام که اگر آن که در شرایط انسانی امید دارد یک دیوانه است، آن که از رویدادها و اتفاق‌ها ناامید است، ترسویی بیش نیست. از این پس، تنها افتخار این خواهد بود که مصرانه به این شرط بندی ترسناک تن دهیم که آیا کلام قوی‌تر است از گلوله؟

دیوار غزه
اثر بنسکی

عکس: اینترنت

> آنچه باید با آن مبارزه کرد، ترس است و سکوت، که به سبب آنها جدایی روح و روان رخ می‌دهد. آنچه باید از آن دفاع کرد، گفتگوست و ارتباطات جهانی بین انسان‌ها. بندگی، بیداد و دروغ مصیبت‌هایی هستند که ارتباطات را پایان می‌دهند و گفتگو را ناممکن می‌سازند. به همین دلیل باید آنها را به جد نفی کنیم

داستان انسان/ ۶۷

عیب پوشیدن!

سیدعطاءالله مهاجرانی
پژوهشگر و نویسنده

به پیر میکده گفتم که: چیست راه نجات؟
بخواست جام می و گفت: عیب پوشیدن
(حافظ)

اگر به روایت حافظ، شناسنامه فرهنگ و هنر ما، راه نجات عیب پوشیدن باشد که هست، مفهوم مخالف آن یعنی راه شکست و ویرانی، افشای عیب مردمان در کوچه و بازار و در روزگار ما در فضای مجازی است. رقابت سیاسی در عصر ما، گویی ملازمه‌اش بر آفتاب افکندن عیبها و خطاهای رقیبان است. آمریکا هم پرچمدار این شیوه و ساحت است؛ چون تعداد صندلی‌ها در انتخابات ریاست جمهوری و یا مجلس و یا شورای شهر محدود است و به ناگزیر بایست رقیب به ویژه رقیبانی را که نمی‌توان در رقابتی طبیعی و منطقی و عادلانه و آزاد شکست داد، با افشاگری از صحنه بیرون کرد. فضای انقلابی و البته انقلابی نمایی هم، به مصداق «علی الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند»، بنزین بر شعله‌های آتش می‌افشاند. نمونه تازه افشاگری عیب و یا خطا و گناه دیگری، کاری بود که پرویز ثابتی، رئیس بهایی بدنام اداره سوم ساواک و در حقیقت مرد نیرومند ساواک که عالم و آدم در دهه پنجاه که اورئیس اداره سوم ساواک و رئیس ساواک تهران بود، از او حساب می‌بردند، می‌توانست متن تصویب شدهٔ شاه را وتو کند! در باره نویسنده معروف ایرانی غلامحسین ساعدی مطرح کرد. در کشوری که شاهنشاهش و والاحضرت اشرفش به روایت اسدالله عَلَم چنان بودند که بودند، خطای یک نویسنده را جار زدن، آن هم کسی که سالها پیش دق مرگ شد و در غربت جان سپرد، چه تفسیری می‌تواند داشته باشد؟ از طرفی چه کسی ثابتی را به عنوان راوی صادق می‌پذیرد؟ به تعبیر قرآن مجید اگر فاسقی برایتان خبری آورد، درصدد تبیین و تبین خبر باشید، تا دیگران از سر نادانی آسیب نبینند. همین پرویز ثابتی هنگامی که ننسی خانم همسرش به همراه محافظش برای خرید کفش به کفش فروشی شارل ژوردن در خیابان پهلوی آن روز رفته بودند، وقتی با فروشنده بگومگو پیش آمد، محافظ با شلیک گلوله‌ای فروشنده را کشت! گفتا تو نیز چنین که می‌نمایی، هستی؟

فرهنگ دینی و آئینی و ادبیات ما سرشار از حکمت‌هایی است که عیب پوشیدن را تحسین و عیبجویی و افشای عیبهای دیگران را شماتت و مذمت کرده است. ابوسعید ابوالخیر بیتی دارد که مثل سائر شده است:

معیوب همه عیب کسان می‌نگرد
از کوزه همان برون تراود که در اوست

در دیگر ادیان و متون مقدس و سیره و سلوک پیامبران به ویژه مسیح علیه‌السلام، حکایت‌های متعددی از شیوه ایشان در مواجهه با گناهکاران و یا خطاکاران روایت شده است. مسیح از مریم مجدلیه که بدنام پرآوازه‌ای بود و در زیبایی همتا نداشت، یک بانوی مثال زدنی و قدیسه ساخت. کلیساهای سنت مادلن در جهان به نام او نامگذاری شده است: مریم مجدلیهٔ مقدس!

بدیهی است عیب پوشی از سوی کسی که قدرت بر مجازات دارد، به تعبیر بیهقی لونی دیگر دارد. همکاری خطایی کرده است؛ خطایی که حق دیگری هم تضییع نشده است. به خودش ستم کرده است! اما اگر خطایش افشا شود، با اشاعه خطا و گناه، در جامعه شاهد شکل‌گیری فضایی خواهیم بود که ببینید، همه فاسد و دزدند و...

دو مورد از شیوه مواجهه و عیب پوشی سیدمحمود دعایی در دوران مدیریتش در مؤسسه اطلاعات را به روایت همکاران روزنامه نقل می‌کنم. اصلا یکی از همین موارد موجب شد که ستون «نقد حال» در روزنامه اطلاعات پا بگیرد و سالهای طولانی آن را در روزنامه داشتم. یادش به خیر! نقد حال در صفحه دوم ستون اول بود و در صفحه سوم ستون آخر هم «حرف حسابِ» گل آقا و بین این دو ستون هم «کوتاه و گویا»ی حضرت آقای محمدجواد حجتی کرمانی.

آقای دعایی برایم نقل کرد: «به من خبر دادند یکی از همکاران روزنامه عرق نقلبی خورده و دارد کور می‌شود!» پرخاش کردم که: «از کجا می‌دانید عرق خورده؟ حتماً مایع مشکوکی خورده است.» پرس و جو کردیم که کدام چشم پزشک در این باره تخصص دارد. گفتند بیمار اگر به هنگام به دکتر رسانده شود و تزریق ویژه در فرصت طلایی در چشمش انجام شود، ممکن است کور نشود. اگر دیر شود، کوری حتمی است. متوجه شدیم چشم پزشکی به نام دکتر محمدحسین لشکری می‌تواند بیمار ما را نجات دهد. به ایشان تلفن زدم، خواهش کردم که همکار ما را به شکل اورژانس بپذیرد. لطف کرد و با بزرگواری و صفای تمام پذیرفت. همکارمان را سریع به مطب ایشان فرستادیم. رفت و بحمدالله معالجه شد. بعدش هم برای اینکه چند روزی تا آبها از آسیاب بیفتد، ایشان را به همراه خانواده به زائرسرای مؤسسه اطلاعات به مشهد برای زیارت فرستادیم. رفت و به آنها بسیار خوش گذشت. می‌خواست برای تشکر پیش من بیاید، نپذیرفتم. می‌دانستم شرمنده می‌شود. نخواستم شرمندگی‌اش را ببینم. همان که متنبه شده بود، کفایت می‌کرد. بهتر بود چشمان ما به هم نمی‌افتاد تا من هم ندانم کدام همکار ما مایع مشکوک خورده است!»

اندکی تأمل کنید! اگر این ماجرا روایت دیگری داشت. جمعی فریادزنان و کف بر لبان به آن همکار حمله می‌کردند و او را کشان کشان با چشمان آسیب دیده از مؤسسه اخراج می‌کردند. کور می‌شد و بدتر از کوری، ویران و نابود می‌شد. بر سر خانواده‌اش چه می‌آمد؟ بعد هم می‌گفتند کارمند روزنامه اطلاعات عرق تقلبی خورده و اخراج شده، آفرین بر این حمیّت و غیرت انقلابی! اکنون ما می‌توانیم روش و منش عیب پوشانه سیدمحمود دعایی را در خلوت خود ارزیابی کنیم. کار او شبیه شیوه و سلوک پیامبران بود یا اولیای خاص و مخلص خداوند. وقتی حافظ سرود:

چنان بزی که اگر خاک ره شوی، کس را
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

غبار خاطر که ماه عسل است! ببینید ما در تاریخ معاصر چه افراد و اشخاصی را با بر آفتاب افکندن عیوبشان، آن هم از چشم عیبجویان و با داوری آنان، ویران و بلکه نابود کرده‌ایم. بسیاری از آنان سکوت پیشه کردند و حذف شدند و برخی نیز زخمی شدند و شعله کینه در اعماق وجودشان سر کشید و برافروخته شد و هر جا و هر زمان فرصتی و مناسبتی یافتند، از آسیب زدن به نظام خودداری نکرده و نمی‌کنند. کدام شیوه خردمندانه و به مصلحت بوده و هست؟

عیب پوشی دوم، به روایت جلال رفیع:

در سالهای اول انقلاب، از کمیته انقلاب شهرستان کرج به آقای دعایی زنگ زدند:

ـ حاج‌آقای دعایی! سلام علیکم. من مسئول کمیته کرج هستم. همکاران ما آقایی را با یک صندوق مشروبات الکلی، عرق سگی کشمشی ۵۵ دستگیر کرده‌اند. ما به دلیل ارادتی که خدمت شما داریم، جهت اطلاع شما می‌گوییم ایشان برای احراز هویت، کارت شناسایی روزنامه اطلاعات را نشان داده‌اند. هر چه شما بفرمایید!

ـ: از محبت و برادر و لطف شما بسیار ممنونم. لطف کنید ایشان را با همان صندوق بفرستید دفتر من در روزنامه اطلاعات!

ما دفتر حاج‌آقای دعایی بودیم. بچه‌های کمیته سه نفر بودند به همراه کارمند مؤسسه که از کارمندان سابق بود، آمدند. جعبه نوشابه (!) را هم گذاشتند گوشه دفتر حاج‌آقا. آقای دعایی با خوشرویی تمام از بچه‌های کمیته با چای و بیسکویت پذیرایی کرد و گفت: «من خودم مسأله را حل می‌کنم.» از آنها تشکر کرد و رفتند.

آقای دعایی با کارمند حرف نزد. نگاهش هم نمی‌کرد. سکوت کرده بود. کارمند هم سرش پایین بود. ده دقیقه، بلکه یک ربع سکوت... گویی همه حرفها در سکوت زده شده بود. بالاخره آقای دعایی گفت: «بروید اینها را خودتان در جایی در همین مؤسسه از بین ببرید. اگر به فکر آبروی خود و خانواده نیستید، به فکر آبروی موسسه باشید.» بعد از او پرسید: «چقدر پول اینها را دادی؟» گفت. آقای دعایی از جیب خودش بهای زهرابه را پرداخت. کارمند رفت. کسی نفهمید. از همکاران نیز هیچ کس بویی نبرد، چه رسد به کسانی که بیرون بودند. سالها بعد از این ماجرا، آن فرد همچنان بود تا بازنشسته شد. سایه سکوت حاج‌آقای دعایی و شرمندگی برای همیشه بر سرش مانده بود. مراقب بود که دیگر چنان خطایی که به اعتبار مؤسسه مربوط می‌شد، از او سر نزند و نزد.

پی نوشت:

۱. مینو صمیمی، پشت پرده تخت طاووس، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۹ ج ۲، ص ۲۰۳.

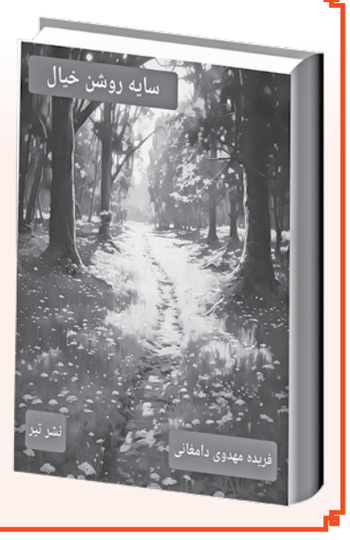

سایه روشن خیال (خاطراتی از دوران کودکی)

نوشته فریده مهدوی دامغانی

با مقدمه دکتر احمد مسجدجامعی و سخن آخر دکتر سیدمحمد ترابی

۵۹۹ صفحه، در سایت رسمی نشر تیر

دکتر فریده مهدوی دامغانی بانوی بسیار پرکاری است با ترجمه بیش از ششصد اثر از زبان‌های فارسی، انگلیسی، فرانسه، ایتالیایی، اسپانیایی و لاتین و دریافت جوایز متعددی همچون: بالاترین نشان لیاقت ایتالیا (کمن داتره)، شهروند افتخاری فلورانس و راونا، مدال زرین شهر فلورانس (فیورینو)، مدال لیاقت شهر راونا، جایزه برترین مترجم از جشنواره فارابی، جایزه برترین مترجم از یونسکو، جایزه لئوپاردی از ایتالیا، جایزه کتاب سال ولایت، جایزه جشنواره رضوی و... از ترجمه‌های اوست: گزیده نهج البلاغه (به فرانسوی)، صحیفه سجادیه (به فرانسوی و ایتالیایی)، اصول کافی (به فرانسوی)، تحف العقول (به فرانسوی و انگلیسی)، ارشاد شیخ مفید (فرانسوی)، نفس المهموم (فرانسوی)، زن در تصوف و عرفان اسلامی (از آن ماری شیمل)، کمدی الهی دانته (از زبان ایتالیایی)، بهشت گمشده (اثر جان میلتون)، رنج‌های ورتر جوان (از گوته)، گزیده آثار مولیر، گزیده آثار شکسپیر، زیباترین و معروف ترین اشعار ادبیات اسپانیا، زیباترین و معروف ترین اشعار روم و یونان باستان، زیباترین و معروف ترین اشعار ایتالیا، زیباترین و معروف ترین اشعار فرانسه، زیباترین و معروف ترین اشعار ادبیات انگلستان، زیباترین و معروف ترین اشعار ادبیات آلمان و مجموعه‌های چند جلدی دیگر.

مهدوی دامغانی با چنین پیشینه و درس آموزی از محضر پدر دانشمند خود، اکنون دست به قلم برده و بخش‌هایی از دوران کودکی و نوجوانی خود را با نثری صمیمی و روان در دسترس عموم قرار داده است. «سایه روشن خیال» کتابی است که افزون بر خواندنی بودن، دیدنی است و جادارد سینماگران و سازندگان مجموعه‌های تلویزیونی با اقتباس از آن، آثار پرباری تولید کنند و به اقتضای شخصیت علمی پدر و پدربزرگ نویسنده، بخش‌های مهمی از تاریخچه فرهنگی معاصر ایران را با لحنی داستانی، از زبان دختری حساس و هوشمند به تصویر بکشند.

گفتنی است این کتاب در حال حاضر به صورت دیجیتال و توسط نشر تیر منتشر شده است و نسخه چاپی آن به زودی منتشر خواهد شد.

مقاله

یادداشت‌های روزانهٔ جلال آل احمد

به کوشش محمدحسین دانایی

بخش پنجاه و هشتم

دوشنبه ۱۴ مرداد ۳۶ - ۵ اوت ۱۹۵۷ - ۳/۵. بعدازظهر

امروز صبح رفتیم به «پاله شایو»[۱] و موزهٔ ساختمان‌های فرانسوی از قرون وسطی و رنسانس تا دورهٔ قرون ۱۸ و ۱۹، مجسمه‌ها و بارلیف‌ها و نقاشی‌های دیواری و الخ. و دیشب هم رفتیم پهلوی «پایان» پول خرد کردیم، ۴۰ لیره هر کدام به ۱۱۱۰ فرانک، ده فرانک گران‌تر از قبلی. و بعد رفتیم «مونمارتر» و «ساکره کور» که درست شبیه «پین چو»ی رم است و شب پاریس را از آن بالا تماشا کردیم.

امروز صبح در عین حال توی «نوتردام» را هم دیدیم با پنجره‌های رنگین و مشبکش و داستانی بود و گنجینه‌اش که بلیط خریدیم به ۵۰ فرانک و هیچ جالب نبود. هر کدام از پنجره‌ها، دو-سه برابر گنجینه‌اش ارزش داشت. حالا کم کم احساس می‌شود که پاریس از اهالی خودش خالی است، چون به خصوص در این محله «کارتیه لاتن»[۲] آنچه می‌بینی، خارجی است، یا خارجی‌های مقیم اینجا که عرب و الجزایری هستند و در قیاس با وطنشان، پاریس خنک است و پول هم ندارند، ناچار مانده‌اند، یا خارجی‌های زائر مثل ما، توریست‌ها، هر کدام با اتوبوس‌های خودشان. یکی‌شان را دیدم، یعنی یک دسته‌شان را، امروز که با اتوبوس خودشان با علامات و نشانه‌های هلسینکی آمده بودند.

این جوانک هم که اینجا آمده از سویس و محصل است و بچه ننه است و اسمش «سعید» است، با «ایرانی» [هوشنگ] الآن اینجا بود و دعوت کرد که با او به سویس برویم، یعنی یک فولکس‌واگن دارد و ما را خواهد برد. شاید با او رفتیم، گرچه هیچ از او خوشم نمی‌آید.

باغ وحشی که دیروز دیدیم، از باغ وحش رم بسیار بزرگتر بود و زیباتر و متنوع‌تر. تازه مقداری از آن هم در «ژاردن ویلانت»[۳] است که ندیده‌ایم و می‌گویند مجموعهٔ مارهایش فراوان و حسابی است.

این «زهری» [علی] را هم می‌گویند اینجاست، باید برویم ببینیمش.

از «پاله شایو» که امروز دیدیم، این مطلب جلب توجهمان را کرد که گنبدیِ سرِ برج ایفل را برداشته‌اند. در عکسهائی که از آن دیده‌ایم، ایفل کلاهکی در نوک خود دارد که حالا ندارد. یک شب هم باید برویم در رستوران روی برج شام بخوریم. اگر وصال داد، یعنی پولمان.

همان روز. ۵/۵ بعدازظهر

هوا پس از اینکه دو-سه روز نه، یک هفته‌ای، آفتابی بود و شبها می‌شد خوابید، باز صبح تا به حال ابری شده، یعنی ابرها از دیشب شروع کردند به آمدن و پشه و گرما و بی‌خوابی، و گرمای مرطوب و آزاردهنده.

امروز ناهار را در la source[۴] در حالی خوردیم که عرق از سر و رویمان می‌ریخت و راستی از زیر گلوی من عرق توی سینه‌ام می‌چکید، و بدیش این بود که آش هم گرفته بودیم، Potage[۵] با چیزهای دیگر. و اگر یک چهارم یا پنجم طالبی را که گرفته بودیم به ۸۰ فرانک، نبود، پوستمان را می‌کند و اینقدر گرم بود و شلوغ بود و جاتنگ بود که ناهار را خورده - نخورده، دویدیم بیرون و سیگار را روی نیمکت کنار «سن میشل»[۶] روبروی همان سلف‌سرویس آتش کردیم، آن هم آدمهای سیگاربی مثل ما که غذا را به خاطر سیگارکشیدن آخرش می‌خورند. و الآن هم ابر است و امشب هم خواهد بود. جالب این است که وقتی می‌خواست هوا آفتابی بشود، شب قبلش ابرها شرقی - غربی شدند، به جای حالت عادی و معهود ابرها که غرب به شرق است، و حالا هم باز غربی - شرقی است. ناچار یکی - دو روز باران خواهیم داشت. شاید هم همین جور ابری و مرطوب و عصبانی کننده باشد. خدا عالِم است.

زنکی که آن شب ما را توی اطاقش راه داد، اسمش «ژانت» است. این را روزی فهمیدیم که بچه‌ها، یعنی «ایرانی» و «کاظمی» [حسین] و «سعید» شام اینجا بودند که او هم در زد و آوردیمش تو و ش... و تعارف که شام بماند و جوانک‌ها کمی با او لاس‌یدند و اسمش را دانستیم و نماند و رفت. و این مطلب که به راحتی اطاقش را در اختیار ما گذاشت، برای من کمی تعجب‌آور بود و شائبه یک نوع نمایش در آن بود. بعد هم این جفتهائی را که گوشه و کنار می‌بینی که به هم چسبیده‌اند و ماچهای سینمائی و طویل از هم می‌گیرند و اصراری که دارند این کار در ملأ عام باشد، اول این فکر را به کلهٔ من زد که نکند این مسئله ناشی از عِننی باشد که موجب روآوردن زنهای اروپائی به سیاه‌ها شده است، مثل زن صاحب پانسیون ما و هزاران زن دیگر که با شکمهای برآمده و برنیامده دست در دست سیاه‌ها توی کوچه می‌بینی. اول اینطور فکر می‌کردم که چون در زمینهٔ عمل اصلی رابطهٔ مرد و زن کُمیتشان لنگ است، ناچار به متفرعاتش می‌پردازند و این متفرعات در حقیقت فروعی است که بر اصول می‌چربد. به هر صورت، فکری بود و هست و امکان هم دارد، چون ب... حسابی شایع است و «کاظمی» می‌گفت رستورانی یا هتلی هست که سراپا مردهائی هستند که خودشان را نه تنها به صورت زنها می‌پوشانند و بزک می‌کنند، حتی آنهائی که باید مثل زنها لخت بشوند و روی صحنه بدنشان را نشان بدهند، به وسیله آمپول و دوا و غیره، پستان هم برای خودشان درست می‌کنند، و خودشان را درست به شکل «هرمافرودیت»[۷] هائی درمی‌آورند که هم در «ویلا برگزه» مجسمه‌اش را دیدیم و هم در «لوور». اینجا هم مردهای بسیاری را دیده‌ام که زیرابرو برمی‌دارند و به ریخت زنها درمی‌آیند والخ و زنهای بسیاری هم هستند که شلوار می‌پوشند و ادای مردها را درمی‌آورند که پریروز که با «کاظمی» به تماشای گالری‌های نقاشی رفته بودیم، سر کوچهٔ «سن» یکی را دیدیم که واقعاً اول نشناختم مرد است یا زن، ولی از طرز سیگارکشیدنش معلوم شد که زن است. شلوار به پا داشت و مویش کوتاه بود و توالت نداشت، اما ریزه بود و زنانه و ک... متوسط داشت و به هر صورت، در نظر اول دشوار بود شناختن او. به هر صورت، این را انکار نمی‌شود کرد که معاشقه‌ها و معانقه‌های نمایشی و توی کوچه‌ای، یک علتش عِنّن مردها و چربیدن فرع بر اصل است، اما حالا درست که فکر می‌کنم، این کار یک علت اساسی دیگر هم دارد و آن این که: دو نقطه سر سطر.[۸]

در پاریس مردم کمتر در خانه زندگی می‌کنند. اینطور که پیداست، در خانه فقط می‌خوابند. زندگیشان بر اساس نمایش توی کوچه‌هاست. کافه‌ها، سینماها، بولوارها، باغها، پارک‌ها، کتابفروشی‌ها، نیمکت‌های کنار راه، بارها و عر... فروشی‌ها و قهوه‌خانه‌های سرِ گذر، خانه‌های اصلی مردم است. دوسوم روز مردم در اینجاها می‌گذرد. صبح که می‌روند کار، عصر برمی‌گردند، شامی می‌خورند و راه می‌افتند و باغ و پارک هم که فراوان است، اگر نخواهند به کافه‌ای یا باری یا سینمائی یا تآتری بروند. به این صورت، زندگیشان کم کم خصوصیت فردی و خصوصی و شخصی و صمیمی (Intime) را از دست داده. شاید به یقین بشود گفت که فرانسوی زندگی «انتیم» ندارد، زندگی خصوصی ندارد. در خانه نمی‌توانند هم بمانند. حق دارند، یک یا دو اطاق در طبقهٔ پنجم یک عمارت داشتن و فقط به وسیلهٔ دوتا پنجره با دنیا مربوط بودن و با رادیو، و سر و صدای همسایهٔ بالائی و پائینی و دعوای پهلوئی را زیر گوش داشتن، دیگر برای آدم امکان این را که در خانه بماند، نمی‌گذارد. این است که از خانه می‌گریزند، به پارک، به خیابان، به بار و قهوه‌خانه، به کتابفروشی و تآتر و نیمکت کنار خیابان. تازه اگر فلان «ژاک» یا «ژان» یا «ژانت» خانه‌اش بالای مترو نباشد که هر دو دقیقه یک بار، از بالا تا پائین به صدای ماشین بلرزد، یا مثل ما خانه‌اش رو به یک چاپخانه باز نشود که از هشت صبح تا شش بعدازظهر، صدای قار و قار ماشین آن گوش فلک را کر می‌کند. صدای ماشین، خانه‌های تنگ، زندگی در آپارتمان و نداشتن حیاط و باغچه (بعضی‌هاشان در پنجرهٔ اطاق زیر شیروانی‌شان، گلدان‌هائی یا گلدانک‌هائی دارند، مثلاً ادای باغ را درآورده‌اند. یک باغ را توی یک گلدان خلاصه کرده‌اند) نمی‌گذارد که مردم در خانه فرصت معاشقه و معانقه بیابند. حتماً در خانه باید تلافی عصبانیت‌های ناشی از همهٔ اینها را سر همدیگر دربیاورند، حتماً. این است که اینجور کارها را می‌گذارند برای بیرون، و این است که زندگی‌شان به صورت یک نمایش دسته جمعی درآمده است، و هر نوع خصوصیتِ فردی و شخصی را از دست داده. و ناچار قُبح آنچه برای ما شرقی‌ها قبیح است، رفته.

ادامه دارد

پی نوشت‌ها:

۱. موزه‌ای در پاریس// ۲. از محله‌های پاریس پیرامون دانشگاه سوربون// ۳. ژاردن ویلانت، پارکی در پاریس// ۴. la Source، یک مرکز خرید// ۵. Potage، سوپ ۶. سن میشل، میدانی در محلهٔ لاتین پاریس// ۷. هرمافرودیت، دوجنسیتی// ۸. ایضاً در متن هم همین طور آمده است.